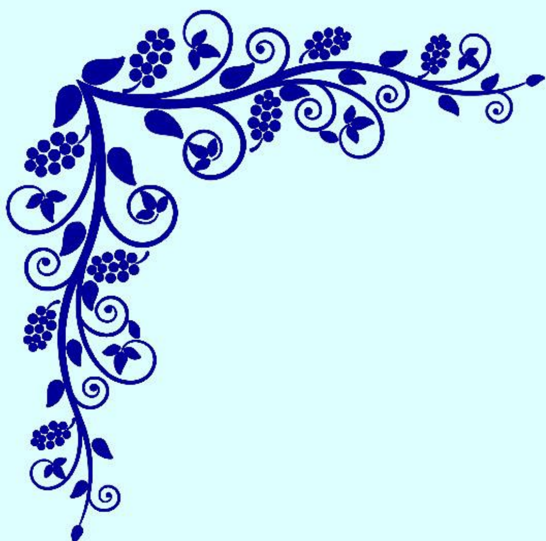
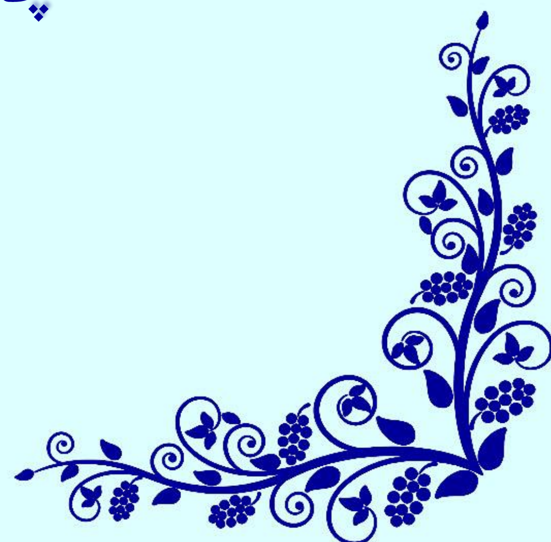


جناب آقا

از میدان دررفت

چاپخانه‌ی پیمان



نام دفتر : جناب آقا از میدان دررفت

چاپها : یکم : تهران ، دی ۱۳۲۴

پراکنش اینترنتی : یکم : مهر ۱۳۹۱ ؛ دوم : اردی‌بهشت ۱۳۹۹ ؛ سوم : خرداد ۱۴۰۳

جای پراکنش : کانال تلگرام

این دفتر از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : زیان تعلیمات ملایان و آسیبهایی که از آنان به کشور و مردم رسیده

شمار صفحه‌ها : ۱۸

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ پانوشتها از ماست.

۲ـ پیکره را ما افزوده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود دفتر در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این دفتر بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

بخوانندگان این کتاب

این کتابچه‌ی کوچکیست. ولی مطالب بسیار بزرگی را دربر دارد. ای خواننده‌ی گرامی ، اینها را بخوان و عقیده‌ی خود را اظهار کن. خدا به هر فردی عقل داده ، غیرت داده که در راه کشور و توده‌ی خود مجاهدت کند و بحفظ مصالح آن بکوشد.

ای خواننده‌ی گرامی ، این کتابچه را بخوان ، اگر حرفهایی که در آن گفته شده راست است و عقل شما آن را می‌پذیرد تکانی بخود بده و با یک دسته غیرتمندانی که دست بهم داده در راه این مطالب کوشش می‌کنند و فداکاریها می‌نمایند همراهی نما.

بدان ای خواننده‌ی گرامی ، امروز کشورهای بزرگ جهان با مشروطه[=دمکراسی] اداره می‌شود ، مشروطه باعث آبادی آنها گردیده. کشور انگلیس جهانگیر نشده مگر از برکت مشروطه ، فرانسه در سراسر جهان شهرت و نام نیک نیافته مگر از تأثیر مشروطه ، کشور آمریکای شمالی باین مقام نرسیده مگر در سایه‌ی مشروطه ، ملتهای بزرگ جهان از مشروطه استفاده‌های بزرگ کرده‌اند.

ولی در ایران چهل سالست مشروطه بمیان آمده و در این مدت جز آشوب و بدبختی نتیجه دیده نشده ـ آیا علت آن چیست؟..

علت آن در این دفترچه بیان شده است. ای خواننده‌ی گرامی این را بخوان و سرچشمه‌ی بدبختی این کشور [را] بشناس و بنام عقل و فهم و غیرت در این مجاهده که یک دسته بعهده گرفته‌اند همگام باش.

این کتاب را هر کسی می‌خواند وظیفه‌ی وجدانی اوست که پس از خواندنْ بدیگران هم بدهد که بخوانند و در پیرامون مطالب آن با آشنایان و دوستانش گفتگو کند و عقیده‌ی خود را اظهار دارد.

کسانی که وسعت مالی دارند وظیفه‌ی ایشانست که از نسخه‌های این کتاب و مانندهای آن که بازچاپ گردیده و بهای ارزان گزارده شده بخرند و درمیان آشنایان و دوستان خود پخش کنند. این بهترین محلیست که پول کسی صرف شود.

بدانید ای خوانندگان گرامی بزرگترین دشمن کشور و توده خرافات و بدآموزیهای ملاهاست و این وظیفه‌ی همه‌ی غیرتمندانست که با آنها نبرد کنند. یکی از راههای نبرد انتشار دادن این کتاب و مانندهای این می‌باشد.



بنام پاک‌آفرنده‌ی جهان

درباره‌ی افکار و عقاید آقای کسروی درمیان یک خانواده اختلاف نظر موجود بوده ، بعضی مخالف و بعضی موافق بوده‌اند. رئیس خانواده آخوندی را که باو ارادت داشته بخانه‌ی خود دعوت کرده تا در آن باب قضاوت کند و گمراهان را بهدایت رساند. در این دفترچه جریان گفتگوهای آن شب و نتیجه را نقل می‌کنیم. کسانی که در آن گفتگو شرکت کرده‌اند عبارت بوده‌اند از رئیس خانواده که در اینجا «حاجی‌آقا» نامیده می‌شود ، فریدون داماد حاجی‌آقا ، ماهرخ دختر حاجی‌آقا ، جمشید پسر حاجی‌آقا ، آخوند که از قول حاجی‌آقا «جناب آقا» نامیده می‌شود.

▫ فریدون که بکتابهای آقای کسروی آشنا گردیده و پیمان بسته بود در راه پیشرفت حقایق و مبارزه با خرافات به اندازه‌ی توانایی خود بکوشد ، در ظرف دو ماه موفق شد که همسر خود ماهرخ را که دختر یکی از بازرگانان ثروتمند تبریز بود با خود هم‌عقیده گرداند. برای اولین بار برای شرکت در جشن کتابسوزان ، هرچه کتابهای زیانمند (از رُمانهای سراسر بی‌عفتی ، دیوانهای شاعران یاوه‌گو ، کتابهای فال و جادو و طلسم و مانند اینها) در خانه داشت حتا شعرهایی که چند سال پیش خودش سروده و بشکل جزوه برای چاپ آماده گردانیده بود ، همه را در چمدانی گزاشته می‌خواست از خانه بیرون رود. ماهرخ که در نتیجه‌ی مطالعه‌ی کتاب «در پیرامون رُمان» مضرات رمانها را خوب فهمیده است چند جلد کتاب رمان که از سابق در خانه داشت و بخواندن آنها علاقه‌مند بود به فریدون داده خواهش کرد که آنها را نیز ببرد و بنام او بخورد آتش بدهد.

فریدون رفت. اندکی بعد حاجی‌آقا پدر ماهرخ که مدتی بود بآن خانه پا نگزاشته ولی امروز مهر پدری او را بی‌اختیار بسوی این خانه کشانیده بود برای سرکشی و اطلاع از حال ماهرخ از در وارد شد و در روی نیمکتی که در گوشه‌ی حیاط گزاشته بودند نشسته پس از احوال‌پرسی از ماهرخ گفتگوی پایین درمیان آنها رفت :

حاجی‌آقا : پس فریدون کجاست؟..

ماهرخ : (با سادگی و صراحت لهجه) برای شرکت در جشن کتابسوزان بنزد همراهان خود رفته است.

حاجی‌آقا : کتابسوزان یعنی چه ، نفهمیدم. واضحتر بگو تا ببینم چه می‌گویی؟

ماهرخ : اینها جمعیتی هستند. سالی یک بار دور هم جمع می‌شوند ، هرچه کتاب زیان‌آور در دسترس داشته باشند یکجا می‌سوزانند.

حاجی‌آقا : (با تعجب) کتاب می‌سوزانند؟ جشن می‌گیرند؟ سوزانیدن کتاب هم جشن دارد؟ چه حرفهایی می‌شنوم! یک کتاب اگر بد است نخوانند دیگر سوزانیدن چرا؟. معلوم می‌شود چیزهایی که مردم می‌گویند همه راست است.

ماهرخ : حاجی‌آقا بهتر است این موضوع را از خود فریدون بپرسید تا توضیحات کافی بخود شما بدهد.

حاجی‌آقا : من می‌روم منزل هر وقت فریدون آمد بگو فوری بیاید منزل ما تا ببینم این قضیه چیست.

❑ حاجی این را گفت و در حالی که بسیار خشمگین بود براه افتاد و با عجله آمد نزد آخوندی که تازه مریدش شده و با همدستی چند تن بازرگان محله برایش خانه‌ای خریده و با صلوات او را باین محله آورده بودند و تفصیل را برای جناب آقا نقل کرد. جناب آقا با حالتی مزورانه سرش را تکان داد و گفت : حاجی‌آقا از قرار معلوم این داماد شما از کسرویون شده. واجب است من او را ببینم و براه راست ارشاد و هدایت کنم. خدا ما را از شر نفس اماره حفظ کند.

حاجی‌آقا گفت : سفارش کرده‌ام امشب بیاید منزل ما. خواهش می‌کنم شما هم تشریف بیاورید و شام را در منزل بنده میل فرمایید. امیدوارم این جوان در اثر انفاس قدسیه‌ی شما هدایت یابد.

دو ساعت بعد فریدون و حاجی و جناب آقا در یک اتاق نشسته و ماهرخ با مادرش در اتاق دیگر که پرده‌ای از وسط آنها آویزان است منتظر شنیدن حرفهای طرفین بودند. هنوز گفتگو آغاز نشده بود جمشید (پسر حاجی) که از جوانان تحصیل کرده است و چندیست که حاجی کارهای تجارتخانه را بدست او سپرده وارد اتاق گردید و با اجازه‌ی حاجی در گوشه‌ای نشست و مذاکره شروع شد :

جناب آقا : آقای فریدون از روزی که حقیر باین محله آمده و مورد لطف و احسان حاجی واقع شده‌ام هر وقت نام شما بمیان آمده ایشان از راستی و درستی و عفت نفس شما تعریفها کرده‌اند. خود حقیر هم می‌دانم که شما جوانی بسیار پاک و صحیح‌العمل و باهوشی هستید. متأسفانه از قراری که می‌گویند شما از روی جوانی و بی‌تجربگی با اشخاص ناباب معاشرت نموده و نام نیک خود و حاجی‌آقا را که بزرگتر و ولی‌النعمة شما و حقیر است لکه‌دار می‌کنید. معاشرت با این قبیل اشخاص علاوه بر اینکه در روز قیامت موجب خسران می‌باشد در دنیا نیز از پیشرفت و ترقی مانع می‌شود. شما باید از حالا اعتماد و اطمینان تجار را بخود جلب کنید تا اعتبار بیشتر برای شما قائل شوند.

فریدون : خواهش می‌کنم ساده صحبت کنید و بفرمایید که آن اشخاص ناباب که من با معاشرت آنان نام حاجی‌آقا را لکه‌دار می‌کنم کیها هستند؟..

جناب آقا : از قرار مسموع شما در اثر خواندن کتابهای کسروی از صراط مستقیم خارج شده و بسخنان ضلالت‌آور او گرویده‌اید. این حقیر که از خدمتگزاران و پاسبانان دین مبین اسلام هستم می‌خواهم با اجازه‌ی حاجی‌آقا قدری بشما نصیحت کنم بلکه انشاءالله بتوفیق دارین موفق گردیده از ضلالت و گمراهی نجات یابید. از خداوند تبارک و تعالی مسئلت می‌کنم که این خدمت ناچیز را برای حقیر کثیرالتقصیر ذخیره‌ی آخرت قرار دهد.

فریدون : من باید از حاجی‌آقا که نسبت بشما ارادت کامل دارد و بخاطر من بشما زحمت‌افزا شده تشکر نمایم. زیرا موضوعی را که من مدتی در دل داشتم ولی رودرواسی مانع بوده که مستقیماً بایشان پیشنهاد کنم امشب خودشان عملی کرده‌اند. حالا شما هر فرمایشی دارید بفرمایید من با کمال ممنونیت گوش خواهم داد. ضمناً من هم چند سئوالی از شما خواهم کرد. امیدوارم بدون آنکه عصبانی شوید پاسخ خواهید داد.

جناب آقا : ما باید بدرگاه خدا شکر کنیم که پدران ما را توفیق داد که دین حنیف اسلام را قبول کرده و از میان مذاهب عدیده مذهب شریف تشیع را که نیکوترین مذاهب است پذیرفته و ماها

را بآن هدایت کرده‌اند و محبت ائمه‌ی اطهار را در دلهای ما جایگزین گردانیده‌اند. خدا ما را در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعت آن بزرگواران محروم نفرماید آمین یا رب‌العالمین.

بدان ای برادر دینی این دنیای فانی گذران است و هر طور باشد می‌گذرد. ما باید در فکر آخرت باشیم که خانه‌ی اصلی ما است. این دنیای پنجروزه ارزش آن را ندارد که بظاهر فریبنده‌ی آن فریفته شده و از نعمتهای دائمی آخرت غفلت کنیم.

چنانکه گفتم خانه‌ی اصلی ما آخرت است ما باید آنجا را آباد گردانیم و در مشکلات زندگانی دست بدامن مقربین درگاه احدیت بزنیم که حلّال مشکلات جهانْ آن بزرگوارانند. حقیقتاً من خیلی دلم می‌سوزد بحال جوانان این مملکت که بعضیها عمر خود را در راه عیاشی و بداخلاقی صرف کرده و بکلی از خدا و پیغمبر بی‌خبرند و بعضی دیگر که مانند شما اخلاقاً پاک و بی‌آلایش‌اند اوقات گرانبهای خود را که در هر دقیقه‌ی آن می‌توان هزاران حسنه بدست آورد در راه هوا و هوس و وساوس شیطانی از قبیل وطن‌پرستی ، آزادیخواهی ، مبارزه با خرافات ، مشروطه‌بازی و مانند اینها صرف کرده ، و دیگران را کهنه‌پرست و خرافی می‌نامید. مگر ما در راه پدران خود ایرادی دیده‌ایم که آن را رها کرده بسخنان تازه‌ی این و آن گوش دهیم؟.. اما حدیث شریف «حب الوطن من الایمان»[1] که بعضیها تمسک می‌کنند البته معنایش را نفهمیده‌اند. مقصود از وطن ، وطن حقیقی است که آخرت باشد.

به هر حال از قراری که شنیده‌ام همین کسروی در کتابهای خود به اسلام توهین کرده و مذهب شیعه را بدعت می‌داند. آیا سزاوار است که شما با چنین شخصی یا با همراهان او آمد و رفت داشته بخاطر یکمشت سخنان پوچ ، مقامی را که در نزد حاجی‌آقا دارید متزلزل ساخته و از نعمتهای جاویدانی آن محروم بنمایید.

فریدون : این بیانات شما هر جمله‌اش درخور بحث جداگانه است. پیش از همه می‌خواهم از شما خواهش کنم بیان کنید که آقای کسروی در کدام کتاب و چگونه به اسلام توهین کرده است؟..

۱ـ معنی : دوست داشتن میهن از ایمان است.

اگر واقعاً این طور باشد من بشما قول می‌دهم که دیگر با او و همراهانش قطع رابطه کرده و تمام نوشته‌ها و گفته‌های او را باطل بدانم.

جناب آقا : من که کتابهای او را نخوانده‌ام. فقط چند سال پیش کتابی بنام پیمان آورده بودند می‌گفتند کسروی نوشته. چند صفحه خواندم چون دیدم با مذهب شیعه موافق نیست دیگر نخواندم.

فریدون : عجب ، شما که بعقیده‌ی خودتان از پاسبانان اسلام هستید و از طرفی می‌گویید کسروی به اسلام توهین کرده یا می‌خواهد اسلام را از میان بردارد با اینحال چطور شده که شما تاکنون کتابهای او را نخوانده‌اید و در هر مورد می‌گویید : از قرار مسموع ، از قراری که می‌گویند ، بطوری که شنیده‌ام. من نمی‌دانم این چه جور خدمتگزاری و پاسبانی است که شما می‌کنید. آفرین بپاسبانی شما !

من زیاد اصرار ندارم بشما ایراد بگیرم که چرا کتابهای آقای کسروی را نخوانده‌اید بلکه باید کسانی که بشماها پول داده و تن‌پرور بار می‌آورند از شما ملاها بازخواست کنند که اگر نوشته‌های این شخص راست است چرا قبول نمی‌کنید؟!. اگر راست نیست چرا در برابر اینهمه پولی که از مردم گرفته و بدون زحمت و مسئولیت بر مردم بدبخت این کشور فرمانروایی می‌کنید بنوشته‌هایش جواب نمی‌نویسید و ما را از این دو دلی و بلاتکلیفی آسوده نمی‌گردانید؟!. هیچ فراموش نمی‌کنم در روزهایی که تازه بنوشته‌های آقای کسروی آشنا شده بودم و خیالم خیلی ناراحت بود از اینکه می‌دیدم مطالبی است توأم با دلیل و منطق که نمی‌توانم قبول نکنم ، از طرفی هم می‌دیدم با عقاید سابق من هم جور نمی‌آید ، یک روز رفتم پیش یکی از ملاهای معروف این شهر گفتم نوشته‌های این شخص اغلب با گفته‌های شما مخالف است ، چرا باو پاسخ نمی‌دهید؟.. اگر کتابهای او را ندارید اجازه بدهید من بیاورم بخوانید و جواب بنویسید من با خرج خودم نوشته‌ی شما را چاپ و منتشر می‌کنم. جوابی که بمن داد این بود : اگر ما علما باین نوشته‌ها جواب بدهیم مقام نویسنده را بالا برده‌ایم. یک عبارت عربی (چنانکه

عادت همیشگی‌شان است) هم خواند : «الباطل یموت بترک ذکره»[1]. البته این جواب که مرا قانع نکرد و تا آنجا که بایستی بفهمم فهمیدم که با چه طبلی میان‌تهی و چه پهلوان‌پنبه‌ای روبرو هستم. دیدم بیچاره تا این اندازه هم حاضر نیست که زحمت خواندن کتابی را بخود هموار گرداند.

اکنون حرفهای جناب آقا هم بی‌شباهت بحرفهای او نیست. پس از اینهمه تکانی که کتابهای آقای کسروی در ایران و خارج از ایران پدید آورده شما تازه می‌گویید من کتابهای او را نخوانده‌ام ، یا می‌گویید چند سال پیش کتابی بنام پیمان که آقای کسروی نوشته بمن آورده‌اند. اولاً پیمان کتاب نیست مجله‌ایست که هشت [هفت!] سال متوالی در این کشور منتشر شده. پس از آن نیز بیش از چهل جلد کتاب نوشته که چند جلد آنها بزبانهای خارجی ترجمه شده. این را نیز بگویم تنها شما جناب آقا نیستید ، دیگر جناب آقاها هم مثل شمایند. یعنی حاضر نیستند حتا برای نگهداری بساط خودشان هم که باشد تکانی بخود داده یا قدمی بردارند. راستی من نمی‌دانم شماها که از دسترنج این توده‌ی بدبخت با بهترین و راحتترین وجهی اعاشه می‌کنید در مقابل آن چه سودی بآنان می‌رسانید؟!. تازه اگر کسی مفتخورتان نامید آن وقت است که چماق تکفیر را بلند می‌کنید.

حاجی‌آقا : فریدون بس است ، فضولی مکن ، بآقا توهین نکن.

فریدون : من هنوز سئوالات خود را نکرده‌ام. اینها جواب فرمایشات جناب آقا بود. بعلاوه چنانکه گفتم من مدتی بود آرزو می‌کردم در اطراف نوشته‌های آقای کسروی که گرویدن من بآنها باعث کدورت شما شده صحبت بمیان آید. حالا که این مجلس مرتب شده اجازه بدهید من آزادانه صحبت کنم و الا بهتر است گفتگو را همینجا خاتمه دهیم.

☐ جناب آقا رو به حاجی کرده می‌گوید : بگزارید کفریات خودش را تمام کند.

فریدون : من اول می‌پرسم : این آقایان که پولهای فراوان از مردم می‌گیرند و خوش می‌خورند و

۱ـ معنی : اگر باطل را یاد نکنی خودش می‌میرد.

می‌خوابند در این کشور چه کاره هستند؟.. کاری که بسود جامعه انجام می‌دهند چیست؟..

حاجی‌آقا : جناب آقا نماز می‌خوانند و هر وقت کسی مسائل شرعیه بپرسد جواب می‌دهد.

فریدون : مگر نماز جماعت خواندن یا مسائل شرعیه گفتن لازمه‌اش اینست که کسی بیست‌وچهار ساعت بیکار نشیند و پی کار و پیشه‌ای نرود؟!..

دوم جناب آقا مدعیست که کتابهای آقای کسروی با اسلام مخالف است. من می‌پرسم : اولاً در صورتی که شما کتابهای او را نخوانده‌اید از کجا می‌دانید مخالف اسلام است؟.. ثانیاً اگر این ادعا راست است پاسخده[=مسئول] این کار کیست؟. چه کسانی مسئولند که این کتابها را خوانده جواب دهند؟.. تنها با هو و جنجال که کاری از پیش نمی‌رود.

برای اینکه بحاجی‌آقا ثابت کنم که اینها چه مردمان موذی‌ای هستند موضوعی را که بتازگی بآن برخورده‌ام نقل می‌کنم :

در هنگامی که در نتیجه‌ی پیشرفت علوم طبیعی و انتشار فلسفه‌ی مادّی دین شکست خورده تمام دانشمندان و درسخواندگان از آن برگشته بودند و بیشتر ملایان و کشیشان خودشان به دین عقیده نداشتند آقای کسروی قد برافراشت و با اراده و پشتکار بیمانند با فلسفه‌ی مادّی نبرد کرد و بنیاد دین را از نو استوار گردانید. این کار در تاریخ مانند نداشته است.

اغلب این آقایان هیچ نمی‌دانند فلسفه‌ی مادّی چیست. نمی‌دانند چه لطمه‌ای به دین وارد شده بود. با اینحال آخوند نادانی چون می‌خواهد با آقای کسروی دشمنی کند برداشته و چنین نوشته : «دلایل کسروی در برابر فلسفه‌ی مادّی رسا نیست ...» ببینید موذیگری و بی‌شرمی را تا بکجا رسانیده‌اند.

کسی نیست بپرسد که خوب این دلایل رسا نیست. شماها که یک عمر بنام دین نان خورده و بعنوان پاسبانی اسلام (به ادعای خودتان) از مردم پول گرفته‌اید چه جواب رسا داده‌اید؟!.

چنانکه گفتم اینان مردمان بیدردی هستند و در برابر هر نهضتی نخست تا می‌توانند هیاهویی راه انداخته و چون کاری از پیش نبردند می‌کوشند زحمات و کوششهای دیگران را ناچیز وانمود کنند. اینان

می‌خواهند مردمان ایران در حال مردمان هزار سال پیش زندگی کنند. اینان می‌خواهند ایرانیان از تحولاتی که در جهان رخ می‌دهد ناآگاه مانده چشم و گوششان باز نگردد. منتهای آمال و آرزوشان اینست که در این کشور دستگاه قمه‌زنی و زنجیرزنی و تعزیه‌گردانی برچیده نشود ، چاوشها در خیابانها در آمد و شد باشند ، گُلِمولاها با هیکل کثیف خود «علی دارم چه غم دارم»گویان در بازارها راه افتند ، زنها با چادر و چاقچور در هر کوی و برزن عرض اندام کرده و آبروی کشور را ببرند و ملت ایران در جهان ، وحشی یا نیمه‌وحشی معرفی شود تا اینان از حاصل رنج آنان خوشگذرانی کنند.

در نزد اینان مفهوم وطن ، استقلال ، آزادی ؛ افسانه‌ای بیش نیست. برای اینان چه فرق دارد که این کشور آزاد و مستقل و سرفراز باشد یا بدست بیگانگان افتاده و مردم آن بَرده‌وار زیردست آنان زندگی کنند. اینان یگانه‌آرزوشان اینست راه کربلا و نجف برویشان باز گردد اگرچه ببهای از بین رفتن استقلال ایران باشد ، تا اینانْ مریدانشان آزادانه ثروت کشور را برداشته راه عراق را در پیش گیرند.

جناب آقا می‌گوید دنیا پنج روز است هر طور باشد می‌گذرد. ما باید در فکر آخرت باشیم. وطن یعنی چه ، آزادی چه معنی دارد؟ من نمی‌دانم باو چه پاسخی بدهم. در این جهان پرهیاهو که سرنوشت هر توده‌ای بسته بهمدستی و کوشش افراد آنست ، در زمانی که ملیونها جوانان برای نگهداری میهن خود در میدانهای جنگ در خاک و خون می‌غلتند اینان می‌گویند دنیا هر طور باشد می‌گذرد ما باید در مشکلات زندگانی دست بدامن مردگان هزارساله بزنیم تا آنان ما را نجات دهند.

آری وقتی که کسی چشم رویهم گزارده و کوچکترین اطلاعی از تحولات جهان نداشته باشد ، وقتی که بنا شود کسی در خانه‌ی خود (در خانه‌ای که دیگران برایش خریده‌اند) بنشیند و پی کسب و کاری نرود و تمام مایحتاج زندگانی‌اش را دیگران بدر خانه‌اش بیاورند و بعبارت دیگر مخارج خود و خانواده‌اش را تا آخر عمر مجاناً بیمه کنند تا بخورد و بمردم آقایی کند ، حق دارد بگوید که این دنیا پنج روزه است و هر طور باشد می‌گذرد. ولی ما باید ببینیم آیا این سخن درست است؟ آیا می‌شود ما

ایرانیان با این فلسفه بسازیم و دلهای خود را خوش گردانیده مقدرات خود و فرزندان خود را بدست حوادث و پیشامدها بسپاریم؟ راستی اگر ملت ایران هیچ گرفتاری نداشت جز شما ملایان ، برایش بس بود. نمی‌دانم شما زیان این سخنان که برای از بین بردن روح شهامت و وطن‌پرستی از یک ملتی کاملاً مؤثر تواند بود می‌دانید و بزبان می‌رانید یا نمی‌دانید. اگر می‌دانید و دانسته و فهمیده بمردم تلقین می‌کنید زهی نامردی و ..... که خیانت باین آشکاری را برای کشور و توده‌ی خود روا می‌دارید؟ اگر نمی‌دانید و همه‌اش از روی بی‌اطلاعی است (چنانکه من هم همین گمان را درباره‌ی شما دارم) زهی بدبختی برای ملتی که پیشوایانی مانند شما ملاها دارند.

این را باید بدانید که امروزه ما جوانان که از خرابی کشور و بیچارگی و بدبختی توده دلهامان خون شده منتهای ارفاق که در حق شما خواهیم کرد اینست که شما را نادیده انگاشته و خودمان دست بهم داده باین گرفتاریها و بدبختیها چاره بیندیشیم و به یاری خدا و سرپرستی راهنمای بزرگمان باین کار بزرگ تاریخی موفق خواهیم شد. ولی دلم می‌خواهد حاجی‌آقا خوب توجه کنند که با چه اشخاص با اطلاع و پرمایه‌ای مثل شما سر و کار دارند؟. راستی جناب آقا ! با همین سخنان بوده که شما می‌خواستید مرا هدایت کنید و از گمراهی بازدارید؟. آفرین بهدایت و راهنمایی شما !

□ جناب آقا که از شنیدن این سخنان قیافه‌اش متغیر و رنگش قرمز شده بود با تندی گفت : با شما جوانان لامذهب گفتگو کردن هم حرام است.

فریدون : ببخشید من هم نمی‌خواهم بیشتر از این با شما گفتگو کنم. زیرا هر آنچه که من بایستی بفهمم فهمیدم. ولی مجبورم جواب این جمله‌ی آخری شما را بدهم. اینکه شما ما جوانان را «لامذهب» می‌خوانید نفهمیدم مقصودتان چیست. اگر مقصودتان آنست که ما دین نداریم تهمت بزرگیست. جمعیت ما طرفدار دینست. ما همه‌مان می‌خواهیم نام خدا در جهان بلند باشد. مردم عقیده بخدا داشته با یکدیگر از روی راستی و درستی رفتار کنند. من بشما گفتم که آقای کسروی در برابر بیدینی قد علم کرده با فلسفه‌ی مادّی و دیگر بی‌دینیها مبارزه می‌کند. تاکنون چند کتاب در رد

بیدینی نوشته. در همین مجلس شما خودت گفتی که من دارای صحت عمل و پاکی و نیکی هستم ، من اگر بیدین بودم مثل دیگران دزد و شیاد و کلاهبردار می‌شدم. اگر مقصودت از لامـذهبی آنسـت که ما آن مذهب را که شما دارید نداریم بسیار راست گفته‌ای. ما خودمان اقرار داریم که از آن مذهب گریزانیم و لامذهبیم.

اگر حقیقت را بخواهیم مسلمانان صدر اسلام نیز همه‌شان لامذهب بودند. زیرا آنها از این مذهب شما اطلاع نداشتند. آن وقت نه سنی بود ، نه شیعه ، نه شیخی ، نه متشرع ، نه کریمخـانی. اینهـا را شما آخوندها ساخته‌اید برای استفاده‌ی خودتان.

شما اگر بخواهید تفاوت اسلام را با مذهب خودتان بدانید کتاب «شیعیگری» یـا «در پیرامـون اسلام» را بخوانید ...

☐ چون سخن فریدون باینجا رسید جناب آقا دیگر خودداری نتوانسته از شام خوردن نیز صـرف نظـر کـرد و عصای خود را برداشته بدون اینکه از حاجی و از دیگران خداحافظی کند لعن‌کنان و با قـدمهای بلنـد (بـر خلاف عادت همیشگی که خیلی آهسته راه می‌رفت) از خانـه‌ی حـاجی بیـرون رفـت. حـاجی چنـد قـدمی بدنبالش دوید ولی باو نرسید و بخانه بازگشت. معلـوم بـود کـه اوقـاتش بسـیار تلخسـت. چنـد دقیقـه کـه نشستند و خاموش بودند حاجی بسخن درآمده چنین گفت : «بد شد ، این مـرد شـام نخـورد و رفـت. مـن نمی‌خواستم مطلب تا باینجا بکشد». فریدون از لحن کلام دانست که حاجی اوقـاتش بسـیار تلخسـت. ولـی در همان حال هم از حرفهای منطقی او متأثر گردیده که پرخاش نمی‌کند. اینبود فرصـت را از دسـت نـداده باز بسخن پرداخت :

فریدون : حاجی‌آقا راست می‌فرمایید ، بد شد. ولـی مـن تقصـیر نداشـتم. شـما خودتـان ایـن مجلس را فراهم آوردیـد. او حرفهـایی زد مـن هـم جوابهـایی دادم. مـن کـه نمی‌توانسـتم در برابـر حرفهای او ساکت باشم. او هم می‌خواست بحرفهای من جواب دهد ، نه اینکه همچـون بچـه‌ها قهـر کند. اینها عادتشان بر اینست که هر کجا که درماندند تهمت می‌زننـد و مغالطـه می‌کننـد ، در آخـر هم قهر کرده از میدان درمی‌روند.

بعلاوه من می‌خواهم موضوعی را با خود حاجی‌آقا صحبت کنم. حاجی‌آقا از آزادیخواهان بوده‌اید ، بطوری که از خودتان و از دیگران شنیده‌ام در انقلاب مشروطه با مال و جان کوشش بکار برده‌اید. با اینکه تاجر بودید تفنگ بدست گرفته بسنگر رفته‌اید. هزارها مثل شما با دلهای پاک در راه مشروطه خدمت کرده‌اند. ولی تا حال هیچ اندیشیده‌اید که چرا مشروطه در این کشور پا نگرفته؟.. الان سی‌ونه سال از آن تاریخ می‌گذرد هنوز مشروطه در این کشور پایدار نشده و این هم رسواییهای اوست[1] که با چشم خود می‌بینیم .. آیا علت این چه بوده؟..

❑ حاجی که این حرفها را می‌شنود بسیار متأثر می‌گردد. زیرا او از کسانی بوده که در انقلاب مشروطه با ذوق و شوق مجاهدت کرده بودند. اگرچه بعداً نومید شده خود را بدامن ملابازی انداخته بود با اینحال بمشروطه علاقه داشت. از اینرو از حرفهای فریدون متأثر گردیده اشک در چشمهایش حلقه زد و آهی از دل کشیده جواب فریدون را چنین داد :

حاجی‌آقا : علتش جهالت و بی‌سوادی مردم بود ، قدر مشروطه را ندانستند و بجای مشروطه هرج و مرج شد و تمام زحمتها هدر رفت.

فریدون : اگر اجازه فرمایید من در آن باره هم حرفهایی بزنم. راستست یک علت اینکه مشروطه در ایران پا نگرفت بی‌سوادی مردم بود. ولی چرا حاجی‌آقا فراموش می‌کنند که باعث بی‌سوادی مردم هم این ملاها بودند. شما بهتر از همه می‌دانید که اینها تاکنون با دبستانها چه مبارزه‌ها کرده‌اند. بلی شصت سال پیش مردان دلسوز و غیرتمند تشخیص دادند که یک درد بزرگ این توده بی‌سوادیست. برای چاره زحمت قبول کردند و پول ریختند و بطرز اروپا دبستانها تأسیس کردند. ولی ملاها از قدم اول بنای شیطنت گزاردند و کارشکنی کردند. اول‌کسی که در ایران مدرسه بطرز جدید تأسیس کرد حاجی‌میرزا حسن رشدیه بود در تبریز ، اینها نام بابی بروی او نهادند و طلبه‌ها را فرستادند مدرسه‌ی او را غارت کردند.

۱ـ مقصود رسواییهایی است که بنام مشروطه یا دمکراسی در کار بوده است و تا آن زمان (سال ۱۳۲۴) چیزی جز هرج و مرج و تقلب در انتخابات از آن نمایان نگردیده بود.



حاجی‌میرزا حسن رشدیه

تا زمانی که رضاشاه قدرت پیدا کرد و بدهان ملاها زد شاگردان مدارس از دست اینها امنیت نداشتند. تکفیرشان می‌کردند ، اذیت می‌رسانیدند ، در شهرهای دور مدرسه‌ها را غارت می‌کردند.

از طرف دیگر علت پا نگرفتن مشروطه در ایران تنها بی‌سوادی نیست. شما خودتان می‌بینید که اغلب اشخاص باسواد هم با مشروطه ضدیت می‌کنند. یک علت عمده‌ی مخالفت ، تعلیمات مذهبیست. شما بهتر می‌دانید که اساس مشروطه بر آنست که مردمْ کشور را خانه‌ی خود دانند و آباد گردانیدن و نگه داشتن و اداره کردن آن را وظیفه‌ی خود شناسند و با مال و جان در راه میهن کوشش بکار برند. معنی مشروطه آنست که حکومت ، یا واضحتر گفته شود اداره کردن کشور ، حق خود مردم است. حق پادشاه یا کس دیگر نیست. از اینجاست که هر دو سال یک بار[1] مردم نمایندگان انتخاب می‌کنند که در پارلمان بنشینند و به نیابت از طرف مردمْ کشور را اداره کنند.

۱ـ دوره‌های مجلس شورای ملی نخست دو ساله بود ولی از دوره‌ی نوزدهم (۱۳۳۵ تا ۱۳۳۹) آن را چهار ساله نهادند.

اینها معنی مشروطه است. ولی ملاها می‌گویند : حکومت حق ماست. شما باید چشم بسته بآن اطاعت کنید ، هر کسی غیر از ما حکومت کند غاصب است ، جائر است. می‌گویند : مشروطه حرامست ، مالیات دادن بدولت حرامست ، بسربازی رفتن حرامست ...

تصدیق فرمایید که این تعلیمات صریحاً مخالف مشروطه است. مشروطه کجا و این حرفها کجاست؟!. شما خودتان در جریان انقلاب بوده‌اید و می‌دانید که ملاها از قدم اول با آن ضدیت کردند ، کار را بجنگ و خونریزی کشانیدند ، سپس که مغلوب شدند و دم دربستند این بار آغاز کردند زیرزیرکی شیطنت کردن و با حرفهای زهرآلود خود مردم را از مشروطه و دولت و کشور و توده دلسرد گردانیدن.

ملاحظه کنید : وقتی که مردم مشروطه را مقدس شمارند البته بآن احترام خواهند گزاشت و در هنگام انتخابات از روی عقیده سعی خواهند کرد که نمایندگان درستکار و بافهم انتخاب کنند و رشته‌ی کارهای کشور بدست مردان صالح خواهد افتاد. ولی وقتی که آن را بدعت شمارند و موهون گیرند بدیهی است که اغلب اشخاص از شرکت در انتخابات خودداری خواهند نمود و جز کسان پارتی‌باز رأی‌فروش در آن شرکت نخواهند کرد ، و نتیجه این خواهد بود که کسان سودپرست و خائن بوکالت خواهند رسید و کارها بدست آنها خواهد افتاد (چنانکه الان افتاده).

باز ملاحظه کنید ما در کشور خود اینهمه زمینهای بارده داریم که خشک و خالی افتاده و آبهای رودخانه‌ها به هدر می‌رود و اغلب مردم با فقر و تنگدستی می‌گذرانند ، در این کشور دانشمند خیلی کم داریم و صدی نود و پنج مردم بی‌سواد می‌باشند ، بیماریهای گوناگون مردم ایران را تهدید می‌کند ، و مانع از افزودن نفوس است ـ اینها گرفتاریهاییست که در برابر چشم ماست. در حالی که ما برای هر یک از این کارها وزارتخانه برپا گردانیده‌ایم. ما در این کشور وزارت کشاورزی داریم ، وزارت فرهنگ داریم ، وزارت بهداری داریم ، پس چرا اینها جدیت نمی‌کنند؟.. چرا سالها می‌گذرد و نتیجه‌ای از کار آنها دیده نمی‌شود؟. مگر ما «نفرین‌کرده» هستیم که از کوششهای خود نتیجه بدست نمی‌آوریم؟..

علت معلوم است. در حالی که کارکنان دولت خود را ظلمه بدانند و دولت را غاصب و جائر شناخته خود را وجداناً مؤظف باجرای قوانین نشناسند نتیجه‌ی درستی از کار و کوشش آنها در دست نخواهد بود.

مثلاً در جایی که یک نفر مالیات‌بده ، دادن مالیات دولتی را حرام دانسته فرار از مالیات را از روی تعلیمات آخوندها یک نوع خدمت به دین فرض کند ، همچنان گیرنده‌ی مالیات خود را در آن کار گناهکار و اهل دوزخ پندارد ـ آیا در چنین حالی وضع خزانه‌ی دولت چه خواهد بود؟!. آیا از دولتی که گرفتار چنین حالیست اصلاحاتی انتظار توان داشت؟!.

حال سایر وزارتخانه‌ها و اداره‌ها را نیز باین قیاس کنید. من از شرح یکایک آنها خودداری می‌کنم. اساساً در کشوری که قوانین را واجب‌الاطاعه نشناسند جز خرابی و بدبختی چه انتظاری توان داشت؟.

اکنون گمان می‌کنم تردیدی نداشته باشید که علت اصلی پیش نرفتن مشروطه در ایران وجود جناب آقا و امثال اوست. اینها با شیطنت اندیشه‌ها را مسموم گردانیده مردم را دشمن کشور و مشروطه می‌گردانند.

من تعجب می‌کردم که حاجی‌آقا که در اول مشروطه از پیشگامان بوده‌اید چطور تغییر عقیده داده بملاها ارادت می‌ورزید و این آخوند را آورده خانه برایش تهیه می‌کنید. آرزو داشتم فرصتی بدست آورم و در این باره گفتگو کنم. خوشوقتم که امشب خودتان وسایل فراهم آورده‌اید.

▢ فریدون که این حرفها را می‌زند حاجی خاموش است و بفکر عمیقی فرورفته. چشمهایش نمناک شده گاهی هم آه از ته دل می‌کشد. پیداست که حرفها تأثیر بسیار کرده. فریدون چند ثانیه ساکت مانده باز برشته‌ی سخن ادامه می‌دهد :

فریدون : آقای کسروی یکی از مرامهایش پایدار گردانیدن مشروطه در این کشور است. می‌خواهد مردم معنی حقیقی مشروطه را بدانند و آن عقاید و تعلیمات فاسدی که از ملاها یاد

گرفته‌اند و با مشروطه مخالفت دارد از دلها بیرون رود. ملایان چون مقصود او را فهمیده‌اند و می‌بینند دستگاه مفتخواریشان را بهم خواهد زد بدست و پا افتاده‌اند ، از دور و نزدیک باهم اتحاد کرده با او بمبارزه پرداخته‌اند. ولی مبارزه‌ی نامردانه. چون در برابر او از پاسخ عاجزند دست بدامن دروغ و تهمت می‌زنند ، عوام را می‌شورانند ، بدولت (همان دولتی که او را غاصب و جائر می‌شناسند) توسل نموده توقیف کتابهای او را می‌طلبند. بتازگی شنیدید که قصد کشتنش را داشتند و دو گلوله و ده دوازده زخم چاقو بتنش زدند. در جستجو معلوم شد از یک سال پیش مقدمه چیده‌اند ، پانصدهزار ریال پول «از محل وجوهات شرعیه» صرف کرده‌اند تا بآن خیانت موفق شده‌اند. این هم نمونه‌ی نامردیهای آنهاست. ولی خدا را سپاس که هیچ یک از این کارها آقای کسروی را از تصمیم خود منصرف نگردانیده بلکه روز بروز بفعالیت خود می‌افزاید و روز بروز کسان غیرتمند و پاکدل به یاری او بیشتر می‌شتابند.

☐ سخن که باینجا می‌رسد جمشید پسر حاجی که شاگرد دبیرستانست و از اول گفتگو تا بحال خاموش نشسته و گوش داده یکدفعه تکانی بخود می‌دهد و می‌گوید :

جمشید : عجب!.. پس علت دشمنی آخوندها با آقای کسروی اینست؟! هزار تهمت می‌زنند ، هزار دروغ می‌بندند ، چه مردان بی‌شرم و پررویی هستند! پس از این ما همه‌مان باید بآقای کسروی کمک کنیم ، همه‌مان باید در راه پیشرفت مقاصد او از جان بگذریم ، آقاجان هم باید عقیده‌اش را تغییر دهد.

☐ این جمله‌ها را که گفته از شدت هیجان از روی صندلی بلند می‌شود. حاجی‌آقا و فریدون بی‌اختیار بلند می‌شوند. حاجی با آوازی که از شدت تأثر می‌لرزید بسخن پرداخته می‌گوید :

حاجی‌آقا : آقای فریدون من در خواب بودم و شما امشب مرا بیدار گردانیدید. من در جوانی از کثرت علاقه بکشور و توده از جان خود چشم پوشیده تفنگ بدوش می‌گرفتم و بآرزوی اجرای

مشروطه بسنگر می‌رفتم. ولی بعداً فریب خورده باین ملاها ارادت می‌ورزیدم و بی‌آنکه ملتفت باشم بکشور و توده خیانت می‌کردم ، با آن مشروطه‌ی نازنین دشمنی می‌نمودم. تا امشب علت اینکه مشروطه در ایران پا نگرفت معلوم من نبود. پیش خود فکر کرده می‌گفتم ملت بی‌سواد بود و قدر آن را ندانست. آن حرفهایی که شما امشب گفتید بمن تازگی داشت. از این گذشته آقای کسروی باید مرا حلال کند. درباره‌ی او حرفهای این ملاها را که الان می‌فهمم دروغ بوده ، شنیده و باور کرده در دل خود با او دشمنی می‌نمودم. به یک مردی که در راه نجات این کشور مجاهدت می‌کند و گلوله بتنش می‌زنند رو برنمی‌گرداند ، بدخواهی می‌نمودم. خدا از تقصیرات من بگذرد.

ولی آقای فریدون ، من ظلمی هم بدخترم ماهرخ کرده‌ام. من که یک دختر بیشتر ندارم و او را از چشمهای خود بیشتر دوست می‌دارم ، از روزی که شنیدم او هم با شما هم‌عقیده شده مرام آقای کسروی را پذیرفته‌اید خشم و کینه بمهر پدری غلبه کرد. نمی‌دانستم نفرینش کنم یا چه رفتار دیگری با او و با شما پیش گیرم. دیروز هم که بخانه‌تان آمدم بی‌اعتنایی با او کردم. دلم می‌خواهد حالا او هم اینجا بود و من ازو دلجویی می‌نمودم.

□ این را که حاجی با حال تأثر می‌گوید ماهرخ در اتاق دیگر خودداری نتوانسته با صدای بلند بی‌اختیار می‌گوید : «آقاجان من اینجا هستم» این را می‌گوید و خود را باین اتاق می‌اندازد. حاجی بی‌اختیار دست بگردن او انداخته در حالی که اشک از دیدگانش فرومی‌ریخت رویش را می‌بوسد ، و آنگاه بی‌اختیار سر خود را بسوی آسمان گردانیده می‌گوید : «خدایا تو ایران را از دست ملاها نجات بخش». این را می‌گوید و با حال تأثر روی صندلی می‌نشیند و زنش نیز آمده آن شب را همه‌ی خانواده فراهم نشسته تا چند ساعت از شب رفته بهمین صحبتها ادامه می‌دهند.

این دفترچه‌ها را بخوانید
و بدیگران هم بدهید بخوانند.

«بدرالشریعه» شعر سروده

جناب آقا از میدان دررفت

چگونه حاجی‌حسن پس از چهل سال مسلمان شد!

حاجیهای انباردار چه دینی دارند؟

حسن کتاب حافظش را می‌سوزاند

رمضان کفاش از روضه برگشته

شیخ‌قربان از نجف می‌آید

عطسه به صبر چه ربط دارد؟!

فلسفه‌ی روزه

گفت و گو ــ اوستا رجبعلی دین یاد می‌گیرد